

سرمایه‌ی انحصاری - مالی و بحران

جان بلامی فاستر - ترجمه پرویز صداقت

یکشنبه سوم آذر ۱۳۸۷



جان بلامی فاستر، متخصص اقتصاد سیاسی، استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه اورگان، جامعه‌شناس، بوم‌شناس و سردبیر کنونی نشریه‌ی «مانتلی ریویو» است. فاستر مولف حدود ۱۰ عنوان کتاب در زمینه‌های اقتصاد سیاسی، بوم‌شناسی و جامعه‌شناسی است. علاوه بر چند مقاله، کتاب اکولوژی مارکس [۱] نیز از وی به فارسی منتشر شده است. گفت‌وگوی حاضر را روزنامه‌ی نروژی Klassekampen در تاریخ ۱۵ اکتبر با او انجام داده است. [۲]

آیا بحران اعتباری نشانه‌ی بیماری اضافه‌انباشت سرمایه است؟ به گمانم، سرمایه‌گذاری‌های جهانی، و به‌ویژه در ایالات متحده، در پی ترکیب حساب‌های صنایع فن‌آوری اطلاعاتی به بازار مسکن که به طور سنتی «امن» تلقی می‌شد جریان یافت. این اضافه‌سرمایه‌گذاری به نوبه‌ی خود حسابی جدید ایجاد کرد که به سبب آن آشفتگی کنونی پدید آورده است. آیا این درست است؟

بله، موافقم که این بحران به سبب چیزی است که می‌توان به چند مفهوم اضافه‌انباشت نامید: اضافه‌ساخت ظرفیت تولیدی (سرمایه‌ی کالبدی) در قیاس با تقاضایی که به سبب انحصار در آنچه اقتصاددانان اقتصاد «واقعی» (در برابر اقتصاد مالی) می‌نامند محدود شده است، اضافه‌تراکم سودها و ثروت در سطح بالای جامعه، و فزونی‌گرفتن دعاوی مالی نسبت به ثروت. بر مبنای خود بحران مالی، گسترش سهمگین و به‌شدت مبتنی بر بدهی دعاوی پولی نسبت به ثروت وجود داشته است که گسترش شدید بدهی‌ها را پدید آورده و در مقطع کنونی، کاهش شدید ارزش سرمایه را ناگزیر می‌سازد. اما این همه مربوط به گسست فرایند تشکیل سرمایه، و نظم انباشت در اقتصاد واقعی است که به طور روزافزونی در ورطه‌ی رکود می‌افتد. این‌ها تناقض‌هایی است که مرحله‌ی «سرمایه‌ی انحصاری - مالی» نامیده‌ام. [۳]

ترکیب حساب سهام فن‌آوری‌های اطلاعاتی یا حساب اقتصاد نو در سال ۲۰۰۰ به چیزی منتهی شد که «انتقال بزرگ حساب» نامیده شد. طی آن ترکیب حساب اقتصاد نو فدرال رزرو را ناگزیر ساخت نرخ بهره‌ی اصلی را که در اختیار دارد (نرخ فدرال رزرو) پایین بیاورد، در نتیجه به حسابی تازه و مهیب‌تر مبتنی بر وام‌های رهنی مسکن منتهی شد، خطرات آن پیش از این روشن شده بود. [۴] این امر مستلزم گسترش شدید بدهی مصرف‌کننده شد به رغم آن که دستمزدهای واقعی در ایالات متحده از دهه‌ی ۱۹۷۰ ثابت مانده بود؛ در نتیجه وضعیتی بی‌ثبات ایجاد می‌کرد. این امر همچنین مستلزم آن بود که بخشی از سرمایه ناگزیر شود سودهای هرچه بیشتری از امور مالی به دست آورد که از طریق تبدیل تمامی اشکال آنچه پیش از این بدهی‌های فردی بوده - به‌ویژه وام‌های رهنی مسکن - به اوراق بهادار

به دست می‌آید. این امر به نوبه‌ی خود به گسترش تامین مالی از طریق وام‌های رهنی برای مشتریان هرچه پرریسک‌تر بر اساس این نظریه منجر شد که تکنیک‌های «مدیریت ریسک» وسایلی تدبیر کرده (که برخی به نحوی باورنکردنی آن را مشابه پیشرفت‌های بزرگ فن‌آوری در اقتصاد واقعی قلمداد کردند) که با آن بدهی‌های ضعیف‌تر و قوی‌تر را در این اوراق بهادار جدید تفکیک می‌کرد. این اوراق بدهی جدید بعداً در برابر «قصور در پرداخت بدهی» با ابزارهایی مانند معاوضه‌ی اعتبار - بدهی که تصور می‌شد ریسک را بازهم بیشتر کاهش می‌دهد بیمه شد. این ایدئولوژی‌ای بود که حباب مسکن از دل آن زاده شد. [۵]

اکنون سرمایه به کدام سمت رومی‌آورد؟ آیا این حرکت، حباب دیگری در حوزه‌های «امن‌تر» مانند منابع طبیعی پدید می‌آورد؟ یا مواد غذایی؟ باید اذعان کنم که به نظر نمی‌رسد که اکنون سرمایه‌ی مالی غربی به لحاظ جغرافیایی خیلی گسترش داشته باشد، اما این می‌تواند رخ دهد؟

فکر نمی‌کنم که سرمایه در وضعیت کنونی بتواند به هر کجا که خواست گردش کند؛ یعنی امید به آغاز دوباره‌ی انباشت، درست در مقطع کنونی وجود ندارد. همواره از خلق حباب‌های جدید می‌شنویم؛ بدون تردید از آن جا که مالی‌گرایی یعنی آنچه که سرمایه در مرحله‌ی مالی - انحصاری برای مقابله با رکود دنبال می‌کند، اساساً می‌تواند مبتنی بر هر چیزی باشد. اما به لحاظ تاریخی بنیان این گونه حباب‌های سوداگرانه در اقتصادهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری در بازار اوراق بهادار و مستغلات است. در حال حاضر هیچ‌یک از این دو بازار احتمالاً در حال گسترش نیستند. ما در دوره‌ای هستیم که در آن ارزش‌زدایی گسترده‌ای در شرف وقوع است که سرانجام مانند همه‌ی رخدادهایی از این دست در تاریخ سرمایه‌داری مبنایی برای تجدید انباشت فراهم می‌آورد. اما این فرایند ابتدا باید مسیر خود را روشن سازد. اکنون می‌توان تاکید کرد که بحران مالی‌گرایانه‌ای که در راس رکود وجود دارد اقتصاد را دوچندان به سقوط می‌کشانند. بروز حباب سوداگرانه در منابع طبیعی یا غذا را نمی‌توان به‌آسانی تصور کرد زیرا این‌ها پرنوسان‌ترین حوزه‌های سرمایه‌گذاری است؛ امروز قیمت کالاها در واکنش به رکود جهانی، و هراس فزاینده از رکود به‌سرعت سقوط می‌کند و به‌ویژه اقتصادهای جهان سوم را در معرض خطر قرار می‌دهد.

این نظام در تمامی تاریخ خود و در دهه‌های اخیر گسترش جغرافیایی داشته است، اما امروز از این لحاظ با محدودیت‌هایی مواجه می‌شود. صرفاً به جریان گسترده‌ی سلب مالکیت دهقانان که طی چند دهه‌ی گذشته رخ داده است بیندیشید، این شاید بزرگ‌ترین جابه‌جایی مردم در تمامی تاریخ انسان بوده است، در حقیقت مجموعه‌ی تازه و کاملی از «حصارکشی» [۶] در مقیاس جهانی بوده است. افزایش نقش چین در اقتصاد جهانی، در واقع تنها منبع مستمر رشد در اقتصاد جهانی طی بیش از یک دهه، به نظر نمی‌رسد ثبات سیستم را افزایش داده باشد - اگر حرکتی در جهت معکوس انجام نداده باشد. به لحاظ جغرافیایی، و بر مبنای امپریالیسم، ما در برابر نوعی محدودیت‌های مطلق در برابر گسترش سرمایه‌داری هستیم که روزا لوکزامبورگ بدان اشاره کرده بود. جنبه‌ی بوم‌شناختی نیز به آن افزوده می‌شود. بهترین تحلیلی که من از این مسئله می‌شناسم مقاله‌ی «جیسن مورد» با عنوان «بوم‌شناسی و مسئله‌ی ارزش در چشم‌انداز جهانی - تاریخی» است؛ علاوه بر آن، آثار هاروی و والرستاین نیز در این زمینه اهمیت دارند. [۷]

در کشور خود ما، رییس بانک مرکزی نروژ، تایید کرده که این بحران بدترین بحران از سال‌های دهه‌ی ۱۹۳۰ بوده

است. درست یک سال پیش، او و سایر کارشناسان اطمینان می‌دادند که بحران وام‌های کم‌اعتبار «پدیده‌ای امریکایی» است و «به‌سرعت می‌گذرد». چرا اقتصاد مدرن در پیش‌بینی چنین رخدادهای مصیبت‌باری ناکام است؟

این واقعیت که با بدترین بحران مالی و اقتصادی جهان سرمایه‌داری پیشرفته از دهه‌ی ۱۹۳۰ تاکنون روبرو شده‌ایم واقعیتی تجربی است که هیچ فرد مطلعی در این زمینه تردیدی ندارد. ناکامی در پیش‌بینی آن در دوران سرمایه‌ی انحصاری - مالی و مالی‌گرایی به چند عامل، از جمله روان‌شناسی تمامی رونق‌های سوداگرانه در سرتاسر تاریخ این سیستم، مربوط می‌شود. همچنان‌که مارکس در سرمایه نوشت «فعالیت اقتصادی همواره کاملاً با قدرت جریان دارد و عملیات آن با شدت تمام ادامه می‌یابد، تا آن هنگام که شاهد رخداد ناگهانی سقوط می‌شویم» (سرمایه، جلد سوم، فصل ۳۰) در زمینه‌ی نظریه‌ی اقتصادی، می‌توانیم به نارسایی‌های اقتصاد سرمایه‌داری ارتدوکس یا نوکلاسیک اشاره کنیم. این اقتصاد هیچ راهی برای درک این امور در مدل بنیادینش ندارد. اساساً در این اقتصاد نوعی عدم‌رابطه بین آنچه «اقتصاد واقعی» می‌نامد و اقتصاد مالی یا پولی مفروض است. باور بر این است که آنچه در قلمرو اعتباری / مالی جریان دارد در خدمت اقتصاد واقعی است، و امور مالی (و به طور عام خدمات مالی) مورد نیاز آن را ارائه می‌کند. اما فراتر از آن آنچه در این قلمرو رخ می‌دهد (دعاوی پولی حیرت‌آور نسبت به ثروت) هیچ ارتباط عملی‌ای با اقتصاد واقعی در مفهوم معنادار تاریخی آن ندارد. این واقعیت که امور مالی کل اقتصاد را بهبود می‌دهد البته تا حدودی روشن است، اما رشد پیوسته‌ی سود بخش مالی، گرایش‌های رکودی بنیادی در کل اقتصاد را، که از دهه‌ی ۱۹۷۰ آشکار بود، نادیده می‌گرفت. بخشی از مسئله آن است که جریان اصلی اقتصاد مدت زمان درازی است که مرحله‌ی عقلانی نسبی را پشت سر گذاشته (حتی کینز را رها کرده) و مجموعه‌ی کاملی از آموزه‌های بی‌محتوا مانند پول‌گرایی، اقتصاد عرضه‌گرا، نظریه‌ی انتظارات عقلانی، اقتصاد کلاسیک جدید و مانند آن را پذیرفته است. وقتی این بحران آغاز شد، دیدگاه مسلط مسئولان بانک مرکزی در امریکا که رهبری آن با بن برنانک، رییس هیئت مدیره‌ی فدرال رزور، (اقتصاددانی دانشگاهی که تخصص وی در تفسیرهای پولی از رکود بزرگ بود) آن بود که بحران صرفاً مسئله‌ی نقدینگی است و می‌توانید اگر نیاز بود پول را با بالگرد پرتاب کنید (مفهومی از میلتون فریدمن که برنانک ادامه داد و باعث شد وی لقب «بالگرد بن» [۸] را به دست آورد).

نظریه‌ای که پیش‌فرض آن وجود تعادل در چارچوب نظامی غیرعقلانی از طمع‌ورزی رقابتی، نظارت‌ناشده، و در حقیقت نهادین است، حماقت محضی را نمایندگی می‌کند که گفتن ندارد. اقتصاد نوکلاسیک مدت زمان درازی است که دیگر (دست‌کم در مفروضات نظری‌اش) اقتصاد سیاسی نیست و از این رو متخصصان آن مدت‌هاست که هر نظری درباره‌ی طبقه، قدرت و مانند آن را از تحلیل‌هایشان کنار گذاشته‌اند و انتزاعاتی عمدتاً بی‌معنی را جایگزین آن ساخته‌اند. درحقیقت، در بحث چرخه‌های تجاری اقتصاد نوکلاسیک، با توجه به شرایط جهان واقعی، از جمله کسب پول، اغلب بی‌فایده در نظر گرفته می‌شود. آنان با پذیرش الگوهای مکانیکی فاقد زمان، مناسبات دیالکتیکی را درک نمی‌کنند. در مقابل، ضعف اقتصاد ارتدوکس در تمامی این زمینه‌ها نشان‌دهنده‌ی نقاط قوت اقتصاد سیاسی مارکسی است.

تحلیل مارکس آن است که در سرمایه‌داری، نظام تولیدی نیروهای مولد را به انقیاد می‌کشد. امروز، کسب‌وکارهای کارآمد به سبب نبود اعتبار از بخش مالی ورشکست می‌شوند. آیا این نشانه‌ای از نزاع فزاینده بین نیروهای مولد و غیرمولد است؟ وقتی کارگران باید هزینه‌ی نجات بانک‌های جسور را بپردازند آیا این شکلی از «انباشت اولیه»

است؟ آیا نظام مالی نقش خود را در پیشبرد تولید خوب بازی نکرده است؟

این بحران نمونه‌ی روشن نقطه‌ای است که نیروهای مولد در انقیاد مناسبات موجود تولید (یعنی مناسبات طبقاتی و مالکیتی) قرار می‌گیرد. در مورد حاضر، ترکیب رکود در اقتصاد واقعی و ناگزیری انباشت دائماً فزاینده‌ی سرمایه که مناسبات تولیدی سرمایه‌داری آن را می‌طلبد، به تمرکز شتابان سود در بخش مالی منتهی شد. در سال‌های اخیر، در ایالات متحده بیش از ۴۰ درصد از تمامی سود در کل اقتصاد در بخش مالی انحصاری متمرکز شد. اما این سودهایی که در دفاتر ثبت شده در نهایت مبتنی بر اطمینان از پرداخت‌های آتی کارگرانی است که به سبب رکود در اقتصاد واقعی تحت فشار فزاینده هستند. پس پرداخت بدهی وام‌های کم‌اعتبار متوقف شد، و به سبب کل فرایند کاملاً غیرشفاف اوراق بهادارسازی کسی نمی‌داند کدام بدهی مشکوک‌الوصول است و کدامیک نیست. در عین حال، این توهم که ابزارهای مشتقه بیمه‌ای در برابر قصور در پرداخت بدهی است کاملاً نابود شد. در حقیقت مانند آن است که مالکان خانه‌های مجاور یکدیگر را وقتی بیمه کنند که کل محله آتش گرفته است. بازارهای اعتباری منجمد شد زیرا بانکها و دیگر نهادهای مالی وام دهی را متوقف ساختند چون وام گیرندگان نمی‌توانستند وام‌ها را بازپرداخت کنند. خود بانک‌ها ورشکسته شدند، سرمایه‌ی آن‌ها ناپدید شد و آنها به‌ناگزیر نتوانستند بدهی‌های جاری‌شان را پرداخت کنند. در چنین شرایطی، این که چند هزار میلیارد دلار نقدینگی به بخش مالی ریخته شود اهمیتی ندارد و اتفاقی نمی‌افتد. همه‌ی این پول‌ها ذخیره می‌شود. ایالات متحده مانند دیوانگان دلار چاپ می‌کند و بخش مالی را لبریز نقدینگی می‌سازد، اما بانک‌ها به جای آن که این سرمایه‌ی پولی را وام دهند آن را به در گاوصندوق‌هایشان می‌گذارند یا به طور دقیق‌تر صرف خرید اسناد خزانه می‌کنند و نوعی حرکت معکوس خلق می‌کنند که کوشش‌های دولت را نفی می‌کند. بانک‌ها در برابر بحران ورشکستگی و چشم‌اندازی قرار دارند که سود کسب نمی‌کنند بلکه دعاوی‌ای به دست می‌آورند که طلب دارند اما پرداخت آنها امکان‌پذیر نیست، پس دقیقاً کاری را می‌کنند که کینز گفته بود: آنها صرفاً پول را اندوخته می‌کنند. در شرایط حاضر، مقامات از سقوط کامل مانع شده‌اند (با نسخه امریکایی برنامه نجات که با تغییراتی تمامی کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری آن را پذیرفته‌اند) بدهی‌های جدید بانکی را تضمین می‌کنند و بیمه‌ی سپرده‌ها را افزایش می‌دهند. تنها در ایالات متحده برآورد می‌شود که هزینه‌ی بالقوه‌ی آن ۲/۲۵ هزار میلیارد دلار است که بسیار بیش از ۷۰۰ میلیارد دلار چند هفته قبل است (نیویورک تایمز، ۱۵ اکتبر، ۲۰۰۸). این کوششی از سر استیصال برای توقف سقوط بهمن مالی است.

این همه بخشی از بحران مالی کنونی است. اما چنانکه تاکید کردید مسئله بسیار عمیق‌تر است و هنوز در جایی کوشش جدی برای سروکار داشتن با اقتصاد واقعی و رابطه‌ی بین آن و امور سوداگرانه‌ی مالی صورت نگرفته است. در شکل عام، در چارچوبی که ما اکنون به عنوان دیالکتیک رکود و مالی‌گرایی می‌شناسیم، این مسئله آنقدر که به مفهوم تصادم سرمایه و مالیه است به معنی تصادم میان سرمایه‌ی تولیدی و غیر تولیدی نیست. طرح کلاسیک مسئله را می‌توان در مقاله‌ی مگداف و سوییزی با عنوان «تولید و مالیه» و در کتاب «رکود و انفجار مالی» که در ۱۹۸۶ منتشر شد بیابید. [۹] مقاله‌ی جدیدتر در این زمینه مقاله‌ی من با عنوان «مالی‌گرایی سرمایه‌داری» [۱۰] است.

فکر نمی‌کنم نام‌گذاری نجات بانک‌ها از طریق وجوه مالیاتی که کارگران می‌پردازند با عنوان «انباشت اولیه» کمک چندانی به بحث بکند. مفهوم اخیر معنای بسیار مشخصی در اقتصاد کلاسیک و نظریه‌ی مارکسی در زمینه‌ی تدارک

بنیادهایی برای انباشت خودمستمر نظام سرمایه‌داری است. در مقابل، واداشتن مزدبگیران به پذیرش مسئولیت بخش بیشتری از بدهی‌ها توجیهی برای کاهش بیشتر برنامه‌های دولت است، برنامه‌هایی که به سود اکثریت فقیر مردم است؛ بدین ترتیب انتقال بار بدهی‌ها بر دوش مردم را باید مستقیماً وسیله‌ای برای افزایش نرخ استثمار به واسطه‌ی دولت و از طریق بازتوزیع درآمد و ثروت از فقرا به ثروتمندان دانست. سرمایه‌راه‌های بی‌شماری، از جمله البته بیکاری، پیش رو دارد، و برای انتقال هزینه‌های بحران به کارگران و از تمامی این تکنیک‌ها استفاده خواهد کرد. مارکس یکبار (در «سرمایه») به طنز گفت که تنها بخش ثروت ملی که در جامعه به همگان و از جمله طبقه‌ی کارگر تعلق دارد «بدهی ملی» است. بدهی ملی که عمدتاً برعهده‌ی افرادی است که در قعر جامعه‌اند سپس وسیله‌ای برای حمایت از ثروت ملی در دستان خاص می‌شود. از این رو، نخستین قانون سرمایه‌داری در تمامی بحران‌ها نجات سرمایه است. چیز تازه‌ای در این جا وجود ندارد، مگر مقیاس مسئله.

در این سوال که آیا نظام مالی «نقش خود در پیشبرد سیستم» را خوب ایفا نکرده به لب مطلب اشاره کردید. مسئله‌ی اصلی با توجه خاص به وضعیت ایالات متحده همین است. از دهه‌ی ۱۹۷۰ رکود اقتصادی خزنده وجود داشته است. نرخ‌های رشد به‌تدریج طی چند دهه کاهش یافته‌اند (البته با فرازونشیب‌های چرخه‌ای در درون روندی بزرگ‌تر). مشاهده‌ی این چند دهه نشان می‌دهد که بهره‌برداری از کارخانه‌ها و تجهیزات (ظرفیت تولیدی) کاهش یافته است، شمار مشاغل (به‌ویژه مشاغل مولد) کاهش یافته است، دستمزدهای واقعی ثابت مانده، بدهی خانوار بیشتر شده، خالص سرمایه‌گذاری کاهش، و نابرابری درآمد و ثروت افزایش یافته است. در ایالات متحده، امروز یک درصد بالایی ثروتمندان دوبرابر ۸۰ درصد پایینی جامعه ثروت دارند (اگر از ثروت مالی سخن بگوییم، یعنی به استثنای مسکنی که مالک و ساکن آن هستند این فاصله چهاربرابر می‌شود). در این شرایط که مشخصه‌ی آن نرخ‌های فزاینده بهره‌کشی است آنچه اساساً حرکت سیستم را حفظ می‌کند انفجار مالی است که از طریق «اثر ثروتی» تنها نیروی محرک اقتصاد است. اصطلاح اثر ثروتی به این واقعیت اشاره دارد که مردم تمایل دارند بخشی از هر افزایش در سرمایه، در مسکن یا سهام، را به‌ویژه اگر فکر کنند بازار تنها راه صعود را در پیش دارد، مصرف کنند. البته عوامل دیگری وجود دارد. مثلاً هزینه‌ی واقعی نظامی امریکا در ۲۰۰۷ یک‌هزار میلیارد دلار بود که به ایجاد حداقل‌هایی برای اقتصاد کمک می‌کند. [۱۱] اما انفجار مالی وسیله‌ی اصلی پیشبرد این سیستم است. در زمان حاضر به نظر می‌رسد با آنچه احتمالاً بحران تعمیم‌یافته‌ی مالی‌گرایی است این انفجار مالی به پایان خط رسیده است؛ و این یعنی گرایش‌های رکودی که هیچ‌گاه خیلی نامحسوس نبود به‌شدت پدیدار می‌شود. مصرف ایالات متحده (که حدود ۷۰ درصد تولید ناخالص داخلی امریکا را تشکیل می‌دهد و نقش مبرمی در تقاضای جهانی دارد) سقوط می‌کند و همراه آن تقریباً همه چیز سقوط خواهد کرد.

نباید وقت خود را صرف نگرانی برای طبقه‌ی سرمایه‌دار بکنیم. رنج حقیقی در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری به طبقه‌ی کارگر و حتی از آن بیش‌تر به فقیرترها و کشورهای «نوظهور» تحمیل می‌شود. ما (یعنی چپ‌گرایان) باید تلاش‌های خودمان را صرف کمک به آنانی بکنیم که در قعر هرم اقتصادی از همه نیازمندترند، نه آن که تلاش کنیم سیستمی شکسته را مرمت کنیم (حتی اگر بتوان آن را مرمت کرد). سرانجام آن که این مسئله‌ای سیاسی و طبقاتی است. این لحظه‌ی تاریخی جدیدی است که در آن طبقه‌ی کارگر در همه جای جهان و به‌خصوص در دولت‌های

سرمایه‌داری پیشرفته، می‌تواند سرانجام ناگزیر به مبارزه با این شرایط به اشکالی شود که در برابر منطق سیستم غارتگری قرار می‌گیرد که کل جهان و همراه آن مردم جهان را مورد هجوم قرار داده است.

جان بلامی‌فاستر - ترجمه پرویز صداقت

شنبه بیست و پنجم آبان ۱۳۸۷

وبلاگ روزگار ما

<http://www.rouzegarema.blogfa.com>

[۱] اکولوژی مارکس، ماده‌باوری و طبیعت، برگردان اکبر معصوم‌بیگی، تهران، نشر دیگر، ۱۳۸۲

[۲] Monopoly-finance capital and the Crisis, MRZine, 16 October 2008

[۳] Monthly Review, December 2006

[۴] "[The Household Debt Bubble.](#)" Monthly Review, May 2006

[۵] "[The Financialization of Capital and the Crisis.](#)" Monthly Review, April 2008

[۶] در فرایند حصارکشی طی سال‌های ۱۷۶۰ تا ۱۸۲۰ در روستاهای انگلستان و ویلز، ثروتمندان با استفاده از نیروی دولتی با کشیدن حصار دور زمین‌های زراعی آن‌ها را به مالکیت شخصی خود درآوردند و بدین ترتیب نیروی کار گسترده‌ای نیز برای کار در صنایع (شمال انگلستان) از روستاها، یعنی طبقه‌ی کارگر فاقد زمین، ایجاد شد. (م.)

[۷] Review, Jason Moore, "Ecology and the Agrarian Question in World-Historical perspective," Monthly Review, November 2008.

[۸] در سال ۲۰۰۲، بن برنانک طی سخنرانی‌ای درباره‌ی رکود گفت که دولت ابزار فیزیکی انتشار پول را در اختیار دارد و می‌تواند همواره صرفاً با انتشار پول بیشتر مانع بروز رکود شود. وی به گفته‌ای از میلتون فریدمن اشاره کرد که می‌توان برای مقابله با رکود از بالگردی (هلی‌کوپتر) استفاده کرد که پول پرتاب می‌کند. از همین رو منتقدان برنانک به وی «بالگرد بن» لقب دادند. (م.)

[۹] [Stagnation and the Financial Explosion](#), Monthly Review Press, 1986

[۱۰] [The Financialization of Capitalism.](#) Monthly Review, April 2007

[۱۱] "The U.S. Imperial Triangle and Military Spending," Monthly Review, October 2008